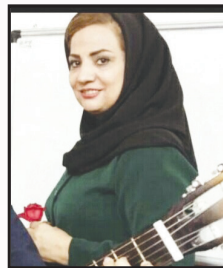


آرزو موسوی (فاخته)

عصر امروز، غروب و من و دل تنگی‌ها
بی‌هوا پرسه زدن، کوچه تنهایی‌ها
بعد یک عمر دویدن، پی مقصد گشتن
عاقبت دست من و کاسه بی‌برگی‌ها



سیما خادمی



صورت‌تم سرخ است از سیلی ولی زردم هنوز
شاپرک بودم به عکست پيله می‌کردم هنوز
گفته بودی عشق را پاییز معنا می‌کند
من ولی آن برگ‌های خشک شبگردم هنوز
می‌روی از چشم‌هایم مردمک‌ها مرده‌اند
با خودم در دست‌های کوچه ولگردم هنوز
با تو هر جایی که می‌شد رفت تنها رفته‌ام
دست در دست خودم در کوچه‌ها مردم هنوز



حجت‌اله رفعت‌جو



سوفیای من
پرانته‌ها را بردار
به زبان میخی شعرت برای من ارسال شده
است
باور کن بهانه نمی‌گیرم
پرنده‌ای که در این شعر زندانی است
از هزاره‌ای دور
بتاتریس را بر سینه به میهمانی دارد
دل‌خوش به تماشای سوختن تخت جمشید
نباش
سرمای گزنده‌ای هست
پرانته‌ها را بردار
که پرنده‌ای در این شعر زندانی است...



مهناز آهوان



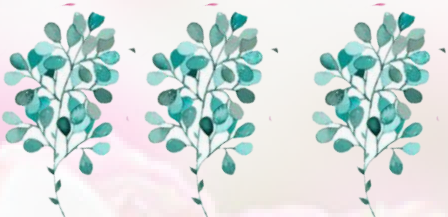
تو مرا می‌خوانی
من از دوردست‌ها
از آسمان‌ها
می‌شنوم
که دست‌هایم را طلب می‌کنی
راه را نمی‌دانم
نوا می‌دور و دورتر می‌شود
و من به زمین میخ شده‌ام
سرد و تنها
تن را به خاک می‌سپارم
این بار که مرا خواندی
همسفر باد می‌شوم
شاید راه را بداند
یا برایم آغوش بگشاید
هم او که عاشق پرده‌های سبک‌مغز است
و ساعت‌ها روی پنجره می‌رقصد
تو مرا بخوان
من از راه‌ویراه خودم را می‌رسانم
می‌دانم شیرینی این رسیدن
تمامم را تمام می‌کنند...



محسن جلیویز

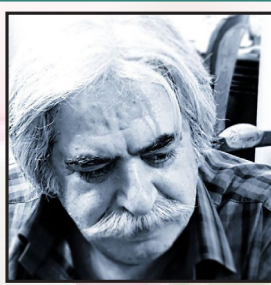


به سنگ دست برده‌ام
به درد
و بعد به آینه نگاه می‌کنم فقط
که چشم‌های غم گرفته‌اش
عجیب
شبیه چشم‌های من شده،
به آن تبسم ره‌اش
که بار حرف‌های بی‌کسش
به دوش زخم، نشسته‌اش
عجیب
شکل خنده‌ام شده،
به سنگ، دست‌بسته‌ام
و درد می‌کشم
و بعد به آینه نگاه می‌کنم فقط
از ارتفاع
آنچه در دلش نگفته ماند
و هیچ‌کس به خواندنش نشد،
درست مقابلش
چقدر غم نگاه می‌کند به من
که هر چه شد، نشد
بگویمش
زمان
زمان بودنش نبود،
که سنگ هم
نگفته خسته بود...



سارا بردبار

خواب رفتم، خواب دیدم، خواب بیداری که نیست
تاروپود لحظه‌هایم بر سرداری که نیست
ای امان از دل ببین احوال من را بی‌گمان
می‌فروشم لحظه را، اما خریداری که نیست
من که هر دم بغض کردم هی شکستم در خودم
دلخوشم تنها به آن روزی و دیداری که نیست
کاش می‌شد تا خدا کاری برای من کند
یا بکارد عشق را در سینه یاری که نیست
خانه‌ای برپا کنم دیوار بر دیوار تو
پنجره چشمم شود از پشت دیواری که نیست
ای عجب از روزگار و حال و احوال دلم
گفته‌ام درد خودم را پیش غمخواری که نیست



گویا فیروز کوهی

آویختم تمام خودم را
- به پلی که تو از آن می‌گذشتی!
تا بگذرد
رود از چشمانت
که نشد...
به هیوط کشیدم تمام خودم را
- از فرازی
که نگاهات از آن می‌سُرید
تا بیفتند چکیده شبنمی از پلک‌هایت!
که نشد...
گسترانیدم تمام خودم را
چونان طلوعِ صبح‌دمان
- بر سطحِ تیره‌ی خاک
که سایه‌ی تو را تحمل آورد هر آدینه‌ی عبور
تا وعده‌ای روشن بترای
به اشکِ شوق!
نشد که نشد...
می‌روم تا قاب بگیرم
تمام خودم را
- در خاطرِ دیواری
که تکیه به آوار شدنم دارد...



مجتبی امینی

مَثِ پروانه‌ها معصوم و خوبی
مَثِ دنیای گنجشکا قشنگی
تو دنیای پر از تزویر عزیزم
شبیه آینه با من به رنگی
قشنگی عین شعر عاشقونه
مَثِ عطر گلای خیس بارون
چقد عاشق ترم وقتی عزیزم
به هم گیره نگاه هر دو تاملون
عجب حس دل انگیزه وقتی
تو دسام گرمیه دستاتو دارم
مگه راهی میمونه جز همین که
کنار تو دلم رو جا بذارم
خود لبخند دلچسب بهاری
رسیدی پیش من در اوج سردی
زمستونو گرفتی از وجودم
گلِ عشقو به قلبم هدیه کردی



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی